

تجربه‌های زیسته در جامعه‌ی سرمایه‌داری

بده‌بستان

با یکی از دوستان محل کارم، در حال بازگشت به خوابگاه هستیم. سر راه دو کارگر دست بلند می‌کنند. سوار می‌شوند و هم‌کلام می‌شویم. هر دو سندبلاست کار^۱ هستند. جویای اوضاع و احوال کاری‌شان می‌شوم. سندبلاست کاری جزو مشاغل سخت و زیان‌آور است. می‌گویند پیمانکار گواهی سابقه‌ی کارمان را امضاء نمی‌کند. با این که سمت شغلی‌شان در تأمین اجتماعی، سندبلاست کار ثبت شده است و مطابق قوانین جدید می‌توانند ۲۰ ساله (معادل ۳۰ روز حقوق) یا ۲۳ ساله (معادل ۳۵ روز حقوق) بازنشست شوند. می‌پرسم:

- خب چرا امضاء نمی‌کنه؟!
 - نمی‌دونم مهندس. هی امروز و فردا می‌کنه. ۲۳ ساله کارم سندبلاسته.
 - کارگر جوان‌تر که چشم‌هایش از سیاهی گرد و غبار سندبلاست، مانند معدنچیان زغال‌سنگ، سرمه‌سار است می‌گوید:
 - مهندس! حتما باهم یه بده بستونی دارند.
 - کی با کی بده بستون داره؟!
 - پیمانکار دیگه! با تأمین اجتماعی، با اداره‌ی کار، با مجمع تشخیص مصلحت نظام، با شورای نگهبان.
- برایشان توضیح می‌دهم که از زمانی که قانون بازنشستگی مشاغل سخت و زیان‌آور ابلاغ شده است، به دلیل مابه‌التفاوتی که حق بیمه‌ی این مشاغل با مشاغل دیگر دارد و در گذشته این مشاغل جزو مشاغل عادی بوده‌اند، پیمانکار باید مابه‌التفاوت سال‌های قبل را به تأمین اجتماعی پرداخت کند. معمولاً پیمانکار زیر بار نمی‌رود، کارگر مجبور می‌شود خودش پرداخت کند و بعداً از پیمانکار شکایت کند. خیلی وقت‌ها این شرکت‌های پیمانکاری منحل می‌شوند و کارگر دستش به جایی بند نیست.

^۱ سندبلاست عملیاتی که در آن به وسیله پاشش پرسرعت مواد ساینده، سطوح فلزی را برای رنگ‌آمیزی آماده می‌کنند. برخی از این مواد ساینده حاوی سیلیس است که برای ریه بسیار خطرناک بوده و می‌تواند منجر به سرطان شود.

می دانم حرف‌هایش دقیق نبود اما می‌دانم بی‌راه هم نبود. کارگران تا زمانی که متشکل و متحد نشوند اسیر بده بستان‌های جورواجور دم و دستگاه عریض و طویل بورژوازی خواهند بود.

ارباب و برده

یکی از هم‌کلاسی‌های سابقم که او را از دوران ابتدایی می‌شناسم بعد از سال‌ها تماس می‌گیرد و دیداری باهم تازه می‌کنیم. از شرایط بد کاری و حقوق ناکافی‌اش می‌نالد. گپ و گفתי از هر دری شکل می‌گیرد و تجدید خاطرات دوران تحصیل و در آخر پیشنهادی از طرف او برای شروع یک کار جدید.

- پایه‌ای یه کاری باهم راه بندازیم؟
- چه کاری؟!
- پول از تو، کار از من. دو سه میلیارد می‌تونم جور کنی؟!
- دو سه میلیارد؟! همچین پولی ندارم. اگه ماشینم رو بفروشم، پول پیش خونه رو از صاحبخونه بگیرم، وام بگیرم و قرض و قوله، بازم همیشه دو میلیارد. حالا چه کاری هست؟!
- شرکت نیرورسان. این دو سه میلیارد واسه ضمانت‌ه که بتونی دو یا سه ماه حقوق و بیمه‌ی کارگر رو پرداخت کنی.
- بیش تر توضیح بده لطفاً.
- ببین مثلاً فلان شرکت واسه فضای سبزش نیرو می‌خواد. ما واسش نیرو تامین می‌کنیم. فرض کن ۱۵۰ نفر کارگر. حقوق و بیمه‌ی این ۱۵۰ نفر تو ماه همیشه دو سه میلیارد. ما باید بتونیم ضمانت بدیم که اگه کارفرما حقوق رو تا سه ماه نداد که البته همیشه میده، حقوق و بیمه‌ی اینا رو پرداخت کنیم.
- چقدر گیر شما میاد این وسط؟!
- اگه حقوق و بیمه‌شون بشه دو میلیارد، ما دو میلیارد و دویست از کارفرما می‌گیریم.
- شبیه دزدیه!
- دقیقاً آره. تازه ما پول ۱۵۰ نفر کارگر رو می‌گیریم ولی ۱۳۰ نفر کارگر بیش تر استخدام نمی‌کنیم.
- یعنی کاری که باید ۱۵۰ نفر انجام بدند رو داری با ۱۳۰ نفر انجام میدی؟! پس هم کار بیش تر از کارگر می‌کشی هم پول کم تر بهش میدی!
- دقیقاً. این شرکتی که الان دارم کار می‌کنم همین کار رو می‌کنه.
- عجب! افزایش حقوق سالیانه چی؟! ۳۵٪!
- نه بابا! ۲۵٪ بیشتر اضافه نکرده.
- قراردادها رو چجوری می‌نویسی؟!

- قراردادهای ماهیانه است. قرارداد حجمی^۲ هم داریم.
- پس خودت می‌دونی داری چه بلایی سر کارگر میاری؟!!
- آره دیگه همینه. همه جا همینه. می‌خواستن برن درس بخونن تا کارگر نشند.
- حالا تو که انقدر درس خوندی کجا رو گرفتی؟! نه از کارت راضی هستی و نه از حقوقت. تو هم قربانی همین سیستم هستی ولی تا حالا خودت نفهمیدی.
- حالا تو که مثلاً فهمیدی، کجا رو گرفتی آقای روشنفکر؟! تو این سیستم یا اربابی یا برده، ارباب هم که باشی برده‌ی یکی دیگه هستی، برده هم که باشی ارباب یکی دیگه‌ای.
- پس تو برده می‌خوای برده‌های خودتو داشته باشی. ولی من می‌خوام کل این رابطه رو بهم بزنم. اگر هم تلاشم به جایی نرسه حداقل شریک جرم نمیشم.

جان فشانی کارگران نیروگاه برق رامین اهواز

چند وقت پیش در هیاهوی انتخابات ریاست جمهوری، رسانه‌های داخلی یک صدا از جانفشانی دو کارگر یک نیروگاه برق در اهواز گفتند و نوشتند و توئیت و هشتگ راه انداختند. «شما معنی وطن هستید». # وطن و # ...

کارگرانی که ۱۸ ساعت در دمای ۷۰ درجه سانتی‌گراد و رطوبت ۹۰٪، جان خود را با ورود به محفظه کندانسور به خطر انداختند تا برق شهر اهواز دچار قطعی نشود. نگاهی به آمار رسمی حوادث کارگری در سال ۱۴۰۲ بیندازیم و به این سوال پاسخ دهیم که چرا در دیگر روزهای سال، از دلسوزی سرمایه‌داری برای کارگران خبری نیست و دم و دستگاه رنگارنگ رسانه‌ای آن خفه‌خون می‌گیرد.

ایران: ۲۱۵۵ مورد مرگ و میر (رشد ۱۱ درصدی نسبت به سال ۱۴۰۴)، ۲۷۳۷۷ مصدوم (رشد ۵ درصدی نسبت به سال ۱۴۰۱)

جهان: ۲،۸۰۰،۰۰۰ فوت در سال ۲۰۲۲ یعنی روزانه ۷۸۰۰ فوتی.

پاسخ واضح است. سرمایه‌داری مدیون جان فشانی کارگران برای حفظ موجودیت خویش است اما تا زمانی که زنده بمانند. برای او کارگر خوب کارگری است زنده که بدون هیچ چشم‌داشتی از جان خود می‌گذرد. گویا سرمایه‌داری از مرده‌ی کارگران بیش‌تر می‌ترسد اما این کارگران زنده هستند که ناقوس مرگش را به صدا درخواهند آورد.

^۲ دریافت حقوق بر اساس ساعت کاری فرد، شکلی از قرارداد از توصیه‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در راستای سیاست‌های نئولیبرالی

خبریه

سال ۱۳۸۸، یکی از دانشگاه‌های خوزستان، سال جنبش سبز و هیاهوهای دانشجویی. جوان تر بودم و مشتاق فعالیت. شناختی از وضعیت موجود نداشتم اما چیزی در درونم بود که کناره می‌گرفت از انجمن اسلامی و بسیج دانشجویی. گروه خیریه‌ای توسط دانشجویان برای کمک به فقرا و محرومین شهر تأسیس شده بود. کمک‌های شامل جمع‌آوری غذا، خرید جهیزیه و آموزش‌های کمک درسی.

داوطلب شدم تا در گروه جمع‌آوری و توزیع غذا فعالیت کنم. دانشجویان بخشی از غذای روزانه‌ی خود را کنار می‌گذاشتند و هرچند روز یک بار غذاهای جمع شده و در فریزر مانده را داخل کیسه‌های سیاه رنگ زباله می‌گذاشتند و به خانه‌هایی که به قول خودشان توسط کمیته‌ای شناسایی شده بود، می‌بردند.

کنجکاور دیدن مناطق محروم شهر بودم. مسئولیت شش خانه به عهده‌ی گروه ما بود. در خانه‌ی اول دختر جوانی زندگی می‌کرد که از ما رو می‌گرفت. محصل بود و دیگر بچه‌های گروه برای آمادگی در کنکور نیز کمکش می‌کردند. خانه‌ی دوم که در همان کوچه بود شلوغ بود و پر سر و صدا. پیرمردی همیشه جلو در خانه می‌نشست و صدای چند دختر جوان که خیلی وقت‌ها با یکدیگر دعوا می‌کردند به گوش می‌رسید. خانه‌ی سوم پیرزنی بود کم‌بینا و بی‌کس و کار. از تمام این شش خانه، این یکی نیازمندتر به نظر می‌رسید. در خانه‌ی چهارم را همیشه دختر کم سن و سالی باز می‌کرد. اکثر اوقات یک یا دو ماشین در حیاط خانه پارک بود و تعداد زیادی کفش مردانه جلو در ورودی. خانه، در و دیوار ریخته و نریخته‌ای داشت. دخترک حواسش جمع بود تا داخل خانه زیاد دیده نشود. خانه‌ی پنجم زنی با دو بچه‌ی خردسال. تنها خانه‌ای که از همه‌ی خانه‌ها بیش تر لبخند می‌زد. مادر خانه بدون هیچ خجالتی از همسایه‌ها به گرمی از پلاستیک زباله‌ی حاوی غذا استقبال می‌کرد و گاهی می‌گفت پسرم سیب زمینی سرخ کرده دوست دارد و دخترم شکلات، اگر می‌شود دفعه‌ی بعدی بیش تر بیاورید. خانه‌ی ششم، آخرین خانه، زنی بود با قامتی استوار و دست‌هایی پینه بسته که به سیاق کارگران مرد با دست‌هایی باز راه می‌رفت. چهره‌اش تکیده و رنجور بود، بدون هیچ لبخندی و نگاهش سنگین. نگاهی که منت و حقارت نمی‌پذیرفت. نگاهی که ترحم‌گدایی نمی‌کرد. هر بار با اکراه فراوان کیسه‌ی زباله را می‌پذیرفت و آخرین بار به محکمی گفت: دیگر نیاورید!

و من دیگر نرفتم. از گروه انصراف دادم. چند صبحی بعد، یکی از دوستانم که باهم عضو گروه بودیم گفت فهمیدم چرا انصراف دادی، گفت معلوم شد که خانه‌ی دوم فاحشه‌خانه بود و خانه‌ی چهارم پاتوق شرط‌بندی. اما دلیل انصراف من این‌ها نبود. نگاه سنگین زن استوار خانه‌ی ششم به من آموخت که باید راهی دیگر جست. برای تمام آن خانه‌ها. برای گدایی نکردن ترحم. برای تن‌فروشی نکردن.

امروز می‌دانم که بنگاه‌های خیریه نهایتاً کارکردی برای آرام کردن وجدان معذب دارند. ترفندی بورژوازی که نباید جایگزین مبارزه‌ی طبقاتی شود. یقیناً برای فرارفتن از وضعیت موجود نباید به دام این ترفندها افتاد.

وطن کجاست؟

بجوبحه انتخابات ریاست جمهوری است. از اداره به خانه برمی‌گردم. جلوتر از من دو کارگر افغان، یکی پیر و یکی جوان راه می‌روند. کارگر جوان با دیدن آرایشگاهی مکث می‌کند و می‌رود تا سر و سامانی به خودش بدهد. یکی از مشتری‌های آرایشگاه سد راهش می‌شود و با لحنی تند:

— کجا؟

کارگر جوان که دست و پایش را گم کرده

— ببخشید اینجا آرایشگاهه؟!

— نه! کله پزیه!

— می‌خواستم اصلاح کنم

— نوبت نداره

رو به آرایشگر می‌گوید:

— اگه اینا رو اینجا راه بدی، مشتریای ثابت دیگه نمیان

لب به دندان می‌فشارم، یاد حرف‌های یکی از کاندیداهای ریاست جمهوری می‌افتم که وعده‌ی اخراج اتباع بیگانه را داده بود. کنار آرایشگاه یک دفتر املاک است که برای یکی دیگر از کاندیداها تبلیغات فراوانی انجام داده، پوستری بزرگ با شعار «رئیس جمهور همه»، «برای ایران».

جلو می‌روم و با کارگر پیر هم کلام می‌شوم.

— عمو شما هم تو انتخابات شرکت می‌کنید؟!

— می‌تونیم شرکت کنیم ولی نه.

— فلانی گفته اگه بیاد افغان‌ها رو اخراج می‌کنه!

— مگه می‌تونه؟! اگه ما رو اخراج کنه، کی تونل بکنه؟! کی آشغال جمع کنه؟! مملکتتون رو زباله

ورمیداره. کی واسش ساختمون بسازه؟! کی زیر آوار له بشه؟! (با نگاهش به ساختمانی اشاره

می‌کند که چند ماه پیش چهار کارگر افغان در اثر سقوط سبد بزرگی از مصالح ساختمانی در

لحظه جان سپردند). خودش یا بچه‌اش؟!

تا رسیدن به خانه هم مسیر هستیم و هم صحبت. از کارگری کردنش در بندرعباس و کیش و عسلویه خاطره تعریف می‌کند. خاطراتی آشنا. با خودم فکر می‌کنم با آن مشتری آرایشگاه هم خاطره‌ی مشترکی دارم؟ من هم وطن کیستم؟! او یا این کارگر پیر و رنجور افغان؟! وطن کجاست؟